بسم الله الرحمن الرحیم

خط سرو براغان

روشن بالی شمع فروزان محفل معانی لبسای ثنای صانعیست که چراغ عالم فروز

خرد را در فانوس خیالی داغ افروخته و آتش زبانی نفس سوختگان کوی سوزانی

به گرمی گفتاری محمدت خالقیست که شعله نگاه مصابیح رعنایی شبنم از گلشن

خلقت آتش نشر ماگه نور و ضیا اندوخته مثنوی

صحن بزم گلگنه آزر آتشکده هر رخ شمع و مهر

دست سی از مطالب نور یافت گردگی را به تاب چراغ

شمع عقل افروخت و برگ داغ وادی ایمن چراغ طور یافت

گر بعرض آن سوی نام نهرستیافت نور و آتش ره بینم او بیافت

192

ولامع لوارق ذره ذره تا حدود شمع انجمن آرایان بزم افروزنده کاخ حقیقت

و چراغ گذار شاهراه طریقت که جبرئیل امین پروانه شمع [illegible]

سراج وهاج محفل قدس جلال او صلوة الله علیه و آله الاطهار که نور [illegible]

امامت و فروغ دودمان ولایت اند اما بعد بر آتش نفسان محفل زبان [illegible]

که بازار سخن از شعله [illegible] زبان‌ها گرمست روشن باد که [illegible] در محفل [illegible]

روشن قیاس از روشنان فلک ارتکای طبع شان [illegible] فروغ

افروزان مشکات نظم فارسی و زبان اردو هنگامه بیان گرمی [illegible]

سخن از چرب‌زبانی [illegible] صاحب که هر کرا نور در نسبت شمع چراغ دارد

دماغ است میداند که پیش آن آفتاب اوج سخن دیگران را فروغ چراغ

بیش نیست بمیان آمد و این مطلع گرمش سامع افروز شده

هر سرای را که باشد از دل روشن چراغ میتوان شبهاتی را ز دیده [illegible] چراغ

سامان صبح نفس [illegible] چراغ اوصاف کرم گفتارش بروغن [illegible]

افروخته و گفتند که [illegible] المعانی [illegible]

اقتباس انوار فیوض [illegible]

که در فروغ [illegible] بردوش طبعیان [illegible]

[illegible] غزل فارسی ترتیب [illegible] قدر که از کلام حسب الیقین
[illegible] این مسوده [illegible] جمع نماید چون شمع اکتشاف قبول
[illegible] باب این مختصر را سرو چراغان نامیدند و من
چراغ [illegible] که [illegible] تاریخ سال این تالیف است این شمع طور فصاحت
در بلاغت را دو لمعه است لمعه اول در غزلهای فارسی و لمعه دوم
در غزلهای هندی فقط

لمعه اول در غزلهای فارسی

2
هر زمانی [illegible] که باشد از دل روشن چراغ — میچکد شبهای تار از دیده [illegible] دامن چراغ
میخورد خون [illegible] فروغ سینه من داغ عشق — میکشد خجلت ز خود در وادی ایمن چراغ
زخم را [illegible] یارب درین محفل کجاست — سینه گرمم که نتوان کرد ازو روشن چراغ
نیست غیر از گرم رفتاری درین ظلمت سرا — یار دلسوزی که دارد در شب تاریک [illegible] چراغ
[illegible] آتش [illegible] آورد — آب در [illegible] چو باشد کشته [illegible] چراغ
[illegible] دل [illegible] در کار [illegible] — جای خود را میکند در دیده [illegible] چراغ
[illegible] — [illegible] این چراغ
[illegible] — [illegible] مرده [illegible] چراغ

[illegible] شمع روشن [illegible] تا سحر شعر و تر [illegible] دیگر هم از [illegible]
[illegible] که از [illegible] کلک صایب شعله ریز [illegible] میسازند [illegible] چراغ

چون کند در انجمن [illegible] روشن چراغ پرتو خود را [illegible] چراغ
بسکه از سوختن هم [illegible] دارد تب مرا میکند آینه از خاکسترم روشن چراغ
گر گریبان را گشاید بر نسیم از عقل نیست آنکه چون فانوس در [illegible] چراغ
بر نیاید کام ما از عقل و جنون در عاشقی [illegible] ز گلشن گل بکف دارم نه از گلخن چراغ
[illegible] از داغم دود [illegible] تسلیم اینچنین باشد چه خالی گردد از روغن چراغ

گر بسوزد شام مرگم کس بخاک من چراغ کرده ام در زندگی از داغ دل روشن چراغ
خانه نتوان آتش همسایه روشن ساختن میروم تا آورم از [illegible] چراغ
آتش داغ دلم [illegible] مینماید آن چنان خود را که [illegible] چراغ
بی روی غم خانه ام تاریک میماند مرو تا شب تار [illegible] چراغ
تا تو رفتی از گلستان تیره احوال است گل انجمن باشد [illegible] مجلس [illegible] چراغ
[illegible] چراغ

بسکه روشن شد سیه شبها ز تحت بسترم / چون پروانه شبی هجران ز چشم من چراغ

می‌توانم خانهٔ احباب را تاریک دید / شمع واقف شبی بزم ترتیب نسیم چراغ

گو نیجا کم کس نسوزاند پس از مردن چراغ / داغ جانسوز دلم گرمست در مدفن چراغ

در رهِ ای زاهد ار شبها بدل پرسی ز شوق / میفروزد شعله چون در وادی ایمن چراغ

شورش سوز دل از ذکر جنون افزون شود / چونکه گل ریزد در آید بر سر شیون چراغ

دل چاک سینه ام بر که تماشایش کند / در نظر آید باین صورت که از روزن چراغ

دانه‌های کشت دل برق غمش از بس بسوخت / می‌نماید در نظر هر خوشه‌ای خرمن چراغ

تیره بختی آنقدر دارم که تا روز قیام / کی فروزد دیگر از دل کس بکاشانهٔ من چراغ

خام طبعی واعظا در حیرت گوئی کو فروغ / تخته موزان را شود روشن نه زین روغن چراغ

آه تا بلند هم بچشمی زلف و رخت از دود خود / طره [illegible] هرش بجوی دل سوسن چراغ

[illegible] کو نماید خانه روشن وقت مرگ / شعله یکباره برآرد در دم مردن چراغ

[illegible] غم او در دلم جا داده است / همچنان فانوس که میدارد درون تن چراغ

[illegible] آه غم می وزد در بزم او / میکشد از دست زین دامن چراغ

در فراق یار فرصت انی رشک در انجمن   شعله در دل زنده عشاق چون پروانه چراغ
داغ میسوزد دلم در سینه از گرمی شوق   انجمن ما که کوی بر سر گلخن چراغ
فرقتی جوانه ز دست تیره بختی زار زار   تا الم بر جل چراغ شاید بین روشن شد

دیده در پس اشک گرم شد روغن چراغ   میتواند کرد شبها از نفس روشن چراغ
ز تف صحبت دل بخاک روز ما دایم بریز   کی روا باشد تب در انجمن کس [illegible] چراغ
باد بر پیچی شود یا خوش بود قطع نظر   چند افروزی چو بار از چشم بر مجنون چراغ
پس سر موار تجلی میشاید تحمل طور   از خیال دوست افروزد چو جان در تن چراغ
خنده ام چون گل داد از بن شان جادویا   گشت آوا از جرس از بهر آن ز بر گشت چراغ
نقش گیسو ظاهر گردد دل ز غم تا جان نیست   لی [illegible] از خانه بیرون نور بیرد خویش چراغ
برگ روشن دل بود [illegible] پیرایان عنبر   گر زری آبگینه ان میکند شیون چراغ
روی گل را آراست [illegible] باد صبا   [illegible] شود از تار [illegible]
قیس عشق است [illegible]   [illegible] مجنون [illegible]
ای برنداری تیغ تو [illegible] خنده بلبلان [illegible]   [illegible]

بسکه اعجاز موسی یافت دست احمدی گشت تا روشن ز انگشتهای سوزان چراغ

زینت عشرت ندارد در سرای من چراغ چشم پر آبست از بسیاری روغن چراغ

یار گرم آمد شب تاریک و بوسیدم لبش زآتش یاقوت آرد دم بوسه را روشن چراغ

پیله بعد از شعله در کشتن نشد در زبان خنده ات صد پرده را اکنون رفت بر گردن چراغ

دیده آن چشم چهار برق بنگوید بجود دامن شمع چنین گیرد ز دست افکن چراغ

دوستان سخت رو را در سفر همراه دار میشود روشن بلی از سنگ آهن چراغ

گریه خیلی کسی دیگر بحال او نه کرد چشم آهو ماند مجنون را سر مدفن چراغ

بر لب عاشق ز دل معشوق شد ناگوار چون پر پروانه را سوزد کند شیون چراغ

میتواند سینه عاشق بداغ افروختن ماه را گرد آنکه بر طاق فلک روشن چراغ

اعتبار حسن دارد لی نیست دیگر لباس از صفای تن نشد محتاج پیراهن چراغ

دوستان را شب وصل است هان یاد کنید چون شود شب همه تاریک من روشن چراغ

بخیه در چاک گریبان سحر خواهد زدن گر فتیل و مشعله مهتر داند در رشته و سوزن چراغ

پیرشمع کو بیست دشمن بس سرا با نور رفتش بارور روزن خرد چون بیدار روز روزن چراغ

[illegible] روز شود ایم معصوم زنده میگردد دگر و آتش لیلی بزند لا چراغ

تا مرا داغ چو ماه آن مه شد دلم روشن چراغ　　هر زمان افروزد از دود چراغ [illegible]

چون چراغ ماه روشن شب چراغ روی تو　　نور ماه گر فروزد مشعل این [illegible] چراغ

گر گلی چینم ز روی گلشنت زود تاب　　چون گل خوشتر برآرد بعد گلچیدن چراغ

شب دود دامن کشان از تبسم آن [illegible]　　تا نه باد دست فتنه گه بشد دامن چراغ

کی دهد بیش چراغ لاله رویت فروغ　　کو فروزد لاله رخشنده در گلشن [illegible]

تا لی طرفه ساخت کب سحر آیی بدر　　هر سحر آیم میان ده برگ [illegible]

کی نشنم طرفی شود هم کاسه ماه رخت　　کاسه خود از لعل لب زد از [illegible]

گر نسوزد کس چنانی بر سر خاکم چه غم　　سوزد از انجم فلک شام [illegible]

پیش شمع اردن تو کردن دعوی کشید　　میخورد هر شب از آن زد تیغ بر [illegible]

آتش عشقش بجان کان آهن کار کرد　　جست تا در گر جهد از دیده [illegible]

خانه من لمله از شمع رخت پر نور شد　　دور بود گر نیارد هر شب [illegible]

زآتش و روغن چراغ آه [illegible] است　　کی فروزد مجلسی آتش و روغن چراغ

در سرای شمع چراغ عشق او هر شب انیس　　چند افروزی چراغ عقل دور افکن [illegible]

آب بنفشه [illegible] مایه دو سرای من چراغ　　تا به آتش [illegible] [illegible]

همچو روغن تا نشد از جا به ام چشم فروغ — بسکه از تنگی نگنجد در سراپای من چراغ

بسکه از اقلیم فقر من قناعت عام شد — تا دم مردن بگیرد منت روغن چراغ

[illegible] می‌بخشد فروغ — خانه پرورده را کم می‌کند روشن چراغ

نور باطن از فروغ عاریت در کار نیست — کس برای روشنی ننهاده است در کلبه چراغ

از [illegible] این خانه مهر آتش است — میتوان افروخت از هر ذره روزن چراغ

گر به پروانه نسوزد آتشم در جان فتد — تا [illegible] آنکه بگذارد به بزم من چراغ

گر نه داغ سینه من جلوه [illegible] برگیرد ما — راست سازد از شعاع خویشتن [illegible] چراغ

بسکه در کوی تمنا گرم سرگردانیم — شعله جواله میگردد بدست من چراغ

خواهد از نور تو گم کرده راهی همتی — تا نهادی بهر موسی در ره ایمن چراغ

در هوای سوختن پروانه ام [illegible] — آه اگر فانوس گردد در ته دامن چراغ

بسکه [illegible] کم [illegible] دست — عیسی اکنون می‌نهد در راه من دشمن چراغ

حسن تو بیشتر کرد تا در محفلم روشن چراغ — شوخی پروانه دارد در سرای من چراغ

چون چراغم [illegible] کشته [illegible] — چشم آن دارم که در ظلمت کنی روشن چراغ

[illegible] چراغ جان [illegible] نزدم مرا — چشم بد بسته تا [illegible] دشمن چراغ

عشق چون پی برد شد از اشک در حرم بیتم — تا بفانوس شد نسب شمع [illegible] چراغ

یاد بزم افروز شد فانوس را آتش زنید — کامشب از شادی نمیگنجد درین پیرهن چراغ

رنگ یک برقی تجلی بود از نیرنگ عشق — در دم داغی شد و در وادی [illegible] چراغ

در شب تار فراق از گرمی جوش شبهای او — سوختم ای کاش میبندند [illegible] چراغ

کی پسندم اینکه بر داغ قلم مرهم نهند — شعله گر چینید جا دارم [illegible]

دوستی چون صرف شد هیچا یکس دشمنی است — عیشی آخر شد بسلب افزونی [illegible]

لمعه دوم در زبان اردو

داغ کی مضمون کو معنی روشن چراغ — ور شد دل سی ہوا ہی لاله طور

چاند سی چہری کو دیکہا آنکہیں روشن ہو گئیں — پر [illegible] حباب سی من جالی ہیں [illegible]

دیکہو بیدار ہیں رہتا ہی خیال روی یار — رات بہر میں دیکہتا ہوں خواب [illegible]

یار ہیں آنکہوں میں اپنی باغ عالم ہی سیاه — دیدہ بلبل میں ہو کی آتش گل

دل ہمارا مردہ ہی سینہ ہمارا گور ہے — داغ سینہ کا ہی گویا گور [illegible]

فرق ہی آشنا ہی وسیم اور داغ سینہ میں — قسمت اپنی ہی نہ [illegible] چراغ

[illegible] — [illegible]

شکر ہے پروانوں کو اسکی کیا حاجت رہی
سو گئے رستہ دیکھتے اپنا دل ہی چراغ

صبح تک جلتی ہی رہتی ہے مزاری یاد تند
شام ہی سے ڈھونڈ رہی ہی تیرہ دامن چراغ

سوز دل کی یاد میں جلتا اگر میری طرح
شمع آسا ہاں شعلہ سی ہی شیون چراغ

دھیان آجاتا جو ان کو تیرا غم کا
دل کسی کا شمع ہی ہو وہیں کل سوس چراغ

گنج زر زلف طلائی ہی لیا موہنہ یار کا
حال لکھ لب میں سمجھا مال زر روشن چراغ

آسمان فیروزی بناتا تلوار طلوع ہے
ہم ہیں کیا کہتا ہی اپنی کہہ میں جو روزن چراغ

منزل ہستی میں دشمن لوہے اپنا دوست لکڑ
رات ہو جا دیے تو دکھلا دیتی ہی رہزن چراغ

جامہ نورانی حسین ماتم کی ہیں حال عنبرین
شب ہیں زلفیں یار کی رخسارہ روشن چراغ

بزم میں رنگین جمال ہیں جو ہو روشن چراغ
بلبلیں پروانے ہیں ہو دیں الٹی گلشن چراغ

رات بھر جلتا ہی رہتا ہوں میں جلتا ہی رہتا
دل لگی اپنا سینہ آہن چراغ

تازہ ہو جاتا ہی یاد رفتگان سی داغ دل
کاروان گزرا ہی اس ویرانہ میں وسعت چراغ

کس لئے جلتا ہی ہے شمع سی ہر لمحہ میرا فروغ
روز روشن آیا کرتی ہیں بیوقتی دشمن چراغ

اتنی ہی تاریکی ہی گورستان غریبی کی دلی
چور بھر جاتا ہی گھر میں دیکھ کر روشن چراغ

... کا مقصد اب تو اسکو ہیں یاد ہی رہا
گھر جلا کر اب تک روشن کیا ہے دشمن چراغ

روز روشن کب شب ہجر میں بھی ہی سیاہ — دیکھو ہو یہ بلا ہماری گھر جلی [illegible]

بیمار کر دیا ہی غم اوس کی نیاز دین مستان — یاد سی اوس کی کر بجھا دی گھر بیاد من [illegible]

جا بجا ہیں داغ محبت کے دل بی عشق میں — خانہ خالی میں دیکھا ہی کہیں روشن چراغ

روشنی ہی یا بزم عالم میں ہماری دم سی اب — آسمان فانوس ہی آہ شرر افگن چراغ

کون کہتا ہی ستارے ہیں اپنی برق آہ سی — بن گیا ہی اس سیہ خانہ کا ہر روزن چراغ

بسکہ حسن گرم نی عالم دگر آوان کر دیا — ہو گیا تیری بدن میں سرخ [illegible]

صبح تک شب ہی زلف رخ پری رنگیں کا خیال — شبستان ہی شب اپنی لالہ گلشن [illegible]

دوستداری میں تری گر آشنا ہووی اگر — اپنی حرارت سی جلا دی راہ میں [illegible]

کیوں ملی سی دو سیہ رو یوں کی ہنگامہ گرم — آتش افروزی کری تا ہم ہوا [illegible]

بعد مرگ آتش کی مرقد پر جو جلتا ہی آکی
کب لگی بجلی نور وادی ایمن چراغ

جلوہ بر سا غیر ہی یار بسکا روشن چراغ — سا قیامت در کر بجھتا ہی [illegible]

لا چکا وہ میری مدفن پر پس از مردن چراغ — میری مرجانی سی جو گیتی کی [illegible]

عارض جانانہ پر کیا تل کا لگا ہی او نہیں خال — اپنی جلتا ہی واضح دلکا [illegible] چراغ

[illegible] — [illegible] شعلہ سی شمع [illegible] چراغ

[illegible] ماتھی پہ ٹکیہ کر رکھتا ہی تو کیوں ای صنم — رکھتی ہیں آگی بتوں کی بتکدہ میں چراغ

[illegible] مین دو دو فروزاں روزی یار — ہو مین سیر اس سطح کا تو سمن ہی روشن چراغ

[illegible] برسات کی عالم مین آتا ہوں جو آہ — ابر لیتا ہی بجلی کا تہ دامن چراغ

[illegible] حنائی سر کو تو سر کو دیکھی — کیا عجب ہی گر نقش قدم ہو روشن چراغ

[illegible] سی بہہ یاد دہ دشت غربت عزیز — کہ آتی ہین روشن ہماری راہ مین ہر گام چراغ

[illegible] یوں مشتعل ہوتا ہی میرا داغ دل — جیسی جل اٹھتا ہی بجھ بجھ کر دم مردن چراغ

[illegible] ہی لمعہ مین مجلوہ تعلی حسن سے — آتش گل سی ہوا ہی باز ست کا روشن چراغ

7 [illegible] کو دو آگ ہو شعلوں سی تو اوس کی نمود — دو دلی بدلی کری پیدا جل ہوش چراغ

[illegible] تربت مین میری جلنے کے پیری خاک کا — گر بنا دی کا سہ گر کا سہ لو دی بن چراغ

[illegible] رشید اپنی دلمین جلی نور سی اثر — بن گیا ہر برگ نخل وادی ایمن چراغ

[illegible] پرین بیہ لیتی گردن چراغ — دیکھتا ہی آپ اپنی بیہ دامن تن چراغ

[illegible] جیسی ہی جلا داغ وفا — وہ ہن اندھیرا لیا ری جسی جگاری مسکن چراغ

[illegible] دل ارباب غفلت سی نو جہہ — یعنی دن مین ہین بجھا ہنگام خوابیدن چراغ

[illegible] — [illegible] چراغ

میں وہ خوش طالع مسافر ہوں کہ جنگل راہ میں / شب کو الٹا دیتی ہیں [illegible] بہر روشنی [illegible] چراغ

جان کہتے ہیں عبث ہے فروغ ظاہری / فائدہ مرزا کو کیا ہو جو بر سر مدفن چراغ

سنبل سا ہے جو گوری الٹی زلفوں کا جال / پھونک ہی دیتا ہے جب بجھتی ہے تا دامن چراغ

نیت رہی سر پر ہماری بہر حفاظت دوست / میری ہستی کا یوں جھانکتی ہے کہ دشمن چراغ

الغرض غم اسقدر ہے میرے دل سوز را سینہ میں آہ / ہر سر مو میں بدن جلتی لگا یہیں ہیں چراغ

جلوہ گر ہو پیر ان جنگل بیمند [illegible] / شب کو کیوں ہمراہ لی [illegible] کھیں چراغ

عاشق دل سوختہ ہیں غیر داغ بیکسی / گور پر اپنی نہ ہوویگا کسی مردن چراغ

نور عرفاں کی الہی دل ہی خالی ہیں / یہہ وہ گھر ہی جسمیں رہتا ہی سدا روشن چراغ

گور پر مجھ دل جلی کی ہیں کرو روشن چراغ / لالہ لیا ہی گر جلایا بر سر گلشن چراغ

غیرت مہتاب جو ہی چہرہ روشن ترا / جا ہی لیا گھر میں تیری کا یہی تب روشن چراغ

وصل کی ہی شب دلین مجھ ہو ہوس باقی ہی / کاش ہو جاوی ہوا سی گل دم خفتن چراغ

اشک رعد بیان سی ہی ابر و برق گو / وہ اگر رقیبا ہی تو وہ کہ لکی ہی روشن چراغ

آتش غم نے مری مجکو جلایا مثل شمع / میری تربت پر جلانا تو لیکے مردن چراغ

داغ دل ہیں سینہ میرا اسطرح ہی منفعل / جیسے ملا وکی ہی [illegible] جسطرح [illegible] چراغ

[illegible] ہے بدن یوں یار کا	جس طرح سے جلوہ گر ہو زیر دامن چراغ

[illegible] سے لب کا باعث	گور پر میری رکھا جائے گل روشن چراغ

[illegible] نہ اوس کے بوہیں ای اندوہ شب	[illegible] اوسکی آرزو ہے ... چراغ

[illegible] شمع روشن ہو کیونکر روشن چراغ	روغن گل کا کرے روشن اگر گلشن چراغ

[illegible] ہے فانوس تن میں جی میرا	[illegible] میں چھپا ہے یار کی ... دامن چراغ

[illegible] واقف ہے ... عقل	میری رولی پر ... خندہ زن چراغ

[illegible] تربت ... وہ شعلہ رو	[illegible] لاتا نہ ... چراغ

[illegible] ہے سوز الفت سے ہمیشہ	داغ دل سے کر کے وہ ... چراغ

[illegible] کافی ہے میری گور پر	گو نہ لایا میری تربت پر ... چراغ

[illegible] میں شعلے داغہای تن ... آہ	سوز ہجران سے ہوا ہے ... چراغ

مشتعل ہے آتش ... دل
شمع سان ... روشن ہے ... چراغ

[illegible] نہ ہووے جسم کا روشن چراغ	باد سے ... ہے تہ دامن چراغ

[illegible] سوزان میں اوسکی جا ہے شمع	ہے جلانا کون ... مدفن چراغ

[illegible] گنج ... [illegible]

ہو گئی حلقۂ کاکل آہ مری جوشی یار کی　　مشتعل ہوا ہمیں جو نہاں ہے سینہ پوشیدہ چراغ

اجتماع نور و ظلمت ہی نہیں ہے محال　　خانۂ تاریک کا کو بکر نہ ہو دشمن چراغ

آتش الفت سی خوبان کی ہی سوزان ہوئی تن　　ہی جلا بار و نہ و شب ہر کالو سی گلخن چراغ

شمع ہی چشم کو کیا حاجت کا نور دیدہ ہم　　جلوہ گر ہوتا ہی جہد و نہ تا لی روغن چراغ

غمزۂ معشوق سینہ دنیا محفل میں ہے　　کس طرح ہووی دم رفتن نہ جھمکن چراغ

گر لبی شب باش ہوتا ہی وہ پیکر سہ قمر　　پھولوں کی روش ہی کرتا نہ گلبن چراغ

سوز دل سی ہی مرا ایک داغ نو بن گیا　　جس طرح سر و چراغان پر کرین روشن چراغ

آہ ہجر کی بینن دیتی ہمیں بیٹا فتی　　رات کبھی میں نین جلتا ہی لی روغن چراغ

مشتعل غول بیابان سینہ سمجھو رات کو　　دیکھ بند یا ہی قیس لیلی کو لئی بن بن چراغ

رات ماز و یکی تن مست کسی کی عاری　　کب کسی کی ساتھی کرتا ہی حرم گردن چراغ

جلپو لگا سوز دل کا تی ہی لیا پروا میں　　کو نہ ہو روشن ہماری بر سر مدفن چراغ

جیرہ ماہان کو کیا در کار ہی زیب لبان　　واقعی رکھتا ہی کب پروای پیراہن چراغ

کیا سبب اے دل مرا دیکھی ہی [illegible]

نامہ بر آیا نہیں اور ہو چکی روشن چراغ

[illegible] بیا کردہ بت پر فن چراغ — گر میں جیا ہے شمع آتا یہ دیتا روشن چراغ

[illegible] کی سرو چراغان شمع سرو کو — ہیں ہری جو پہ بلبل ہر گل گلشن چراغ

[illegible] ہر لالہ دوفن ہو اسمین بہ یار — قمر ہر گرتا ہی جسکی صبح تک شمعون چراغ

[illegible] سا اوسکا یہ جسکی نور کا — نور دانی جب لگ تا ہو انسی تیرا اوسکی چراغ

[illegible] روشن جمال یار سی — اتنلک ہی رہ بخشل راوی ایمن چراغ

[illegible] شمع جمال دلربا — کبھو نہیں ہاتھ لگتی ہیں نہ ریکی مسکن چراغ

[illegible] بی خوف سے سیرے بین — عمر کا سیری کو جلتا ہی تہ دامن چراغ

[illegible] ہ ہیں کہ تا ہی روشن دوستو — شمع کا اپنا دلبر تی ترسی مدفن چراغ

[illegible] جو تیرا حسن ہی آکے جلتا ل — دیکھ کر تجلو اوسکا شمع میں گردن چراغ

[illegible] ن لی الی ہی یا اوسکی لطف — یاد رکھتا یار کی جلتا ہی لب وزن چراغ

تو نی ہی روشن کیا اسکو دیا عشق میں
اپنے سی نزرانا ذوق کی روغن چراغ

[illegible] ی کو ر پر روشن چراغ — ہمکو چشم غول ہی گویا سر مدفن چراغ

[illegible] شمع کا جو رسی اور فانوس سے — گو ربی فانوس داغ دل بی ہاں رد چراغ

[illegible] بیٹون سودائی کہ دیکھ کا داغ — عمر بھر جلتی ہیں دیکھا ہی لی روغن چراغ

یار کی آنکھوں میں جلا ہی شمع کا نوری ضرور
شب کو بھی اوسکی نظر سی دیدۂ دیوار میں کی روشن چراغ

آدمی کی عمر ہے میں سبق جلتی فتنہ ور ان
صبح ہوتی ہی تنہا گل کر دیتی ہاں میں ہر دو چراغ

جان سی کیدری جو عاشق غم نہ ہو معشوق کو
موت ہے پروانہ کی کرتا ہیں شب میں چراغ

رات بھر ہی ہمارا تصور میں کسی کی مہتاب سرداغ
اپنی ویرانہ میں یار و سانپ کا ہی من چراغ

کہتی ہیں داغ محبت طالب مژگان یار
شعلہ جون روشن کری جو سینہ سوزان چراغ

رات بھر جلتا ہی اوسکی ہجر میں سینہ عجب
دل اگر اپنی شبستانہ کا جاوی بن چراغ

کسقدر جلتی ہی معشوق بھی اوسکی سمجھ
دوستی کی ہیلی پیدا ہونا ہی دشمن چراغ

رات بھر جلتا ہی اور ہوتا ہیں خاک سیاہ
بسکہ اپنی ہاں رکھتا ہی تن اپن چراغ

اوسنی زلفیں کھولدیں جہاں داغ غم کم ہو لیا
مار سیہ ہی سانپ کی آگ کی ہو روشن چراغ

ہی نہ مدفن ہماری داغ کا روشن چراغ
اب ہمیں کیا چاہئی یارو نہ مدفن چراغ

میری دل کی جو سمجھی نہ بزم یار میں
دوستو کہی کی جلاویں کی اپنی دشمن چراغ

جاوی تو آئینہ خانہ میں اگر شمع رو
عکس عارض سی ہر اک آئینہ جاوی بن چراغ

جب عشاق پر جاتا ہی مانند ہوا
زندگانی کا بجھاتا ہی تیرا توسن چراغ

جلتی پری ای فلک ہماری آہ کی
آفتاب و ماہتاب جل لی نہ وہ ایمن چراغ

[illegible] پیش چادر پر روالی کیمین — اسکی نادرس کا بہنی ہی ہزار بزم سراغ

[illegible] سی ملتا رہو لاغر — میری تربت پہ ہی کاکر نہ وہ روشن چراغ

[illegible] یا نہ میں ہنس ملکن فروغ — ہے ہنسنا مکان کیمین روشن ہو بہر صبح چراغ

قتل [illegible] ہے ہیں آہ رستہ — بلبلیں پروانی ہیں اور ہر گل گلشن چراغ

[illegible] اور ادنیا ہی یتی تیرسی — دلبہ ہی جس جگہ پروانہ صد افگن چراغ

میری [illegible] پری گلشن اوس السطع — آتش گل داغ بلبل کا ارے روشن چراغ

جلوہ گر اب ہی تل ابرو سی جانان کی تلی

میں نہ سمجھا ای زرکا مسجد میں ہی سحر تھا

تو پرکیا ہی اوسکی لیس گردن چراغ — حسرت و حرمان کی داغوں سی جیکا ہی سینہ

بیوفا ہماری ناامید پیرا و ہر ایک جہاں — اسکی آرائش میں گل دم چمن چراغ

[illegible] سمجھو تم کو ای اہل زمین — قدرت خالق سی ہے روشن میں بے روغن چراغ

شب ہجر بھی وصل کی شب سی رہی گیری سہی مجھے — دیدہ آرا رہا گل وہ بت پر فن چراغ

[illegible] حسن السی شخص کہ — آئینہ رو سی [illegible] کی [illegible] چراغ

[illegible] عشق کی [illegible] کی [illegible] — [illegible]

[illegible]

گر زلف [illegible] زمرد میں جا ہے
جیسے کہ ہے [illegible] میں چراغ

کیس پس آلودہ ملیری کی نسبتی گل سے
بن گیا پہولی ہی دوش جو گل سوختن چراغ

ہیں صحرای محبت میں رکہا جو ہی قدم
شعلۂ غول بیابان ہو گیا رہزن چراغ

جلوہ گر یاقوت ہی یون اوسکی زیر آستین
جسطرح فانوس میں ہیکے ہو روشن چراغ

اوس کمان ابرو نی پہلو پر میری مارا جو تیر
سوز دل سی بنجا پیکان کا آہن چراغ

وصل کی شب اوسکی گیسو ان کرتا ہی جو روشن ای نسیم
جا تماشا تو ہی لہ پروانی کا ہی دشمن چراغ

گور میں ہو گا جلا یا ہسی روشن چراغ
روشنی دکہلای کا مجلس مردن چراغ

سوز دل سی کنج غم میں شب کہیچی ہیں آہ
ذرہ ذرہ روزن شبکی بن گئی روزن چراغ

وحشت دل ای لیس مردن ہی کام اہمال
چشم آہو بن گیا بچہ اسر مدفن چراغ

ظرف جو اگر جا ہی بزم عالم میں فروغ
ظرف سیہ آرای عاقل ہمکسا ہی جس چراغ

خال تابندہ ذقن میں اوس بر بر ملی شن
حسن یوسف سی ہوا ہی چاہ میں روشن چراغ

اسقدر میرا جلایا ہی جسد نے لو سطری
پری مٹی کا بناوی کا لیس مردن چراغ

پانہ لیا ہی جب جگر اوسی سی کی در بری
ہو لیا روشن ہمان تختہ سو سن جا چراغ

[illegible] غم ہر طرف سی نالہ کا محبت
[illegible] چراغ

نقطے موتی کا مقدور ہے جن گلشن ہشت داغ — لی سکا اعجوبۂ عالم جب روزن ہے من چراغ

رہی الفت کا دھوکا ہوا زیر نقاب — رو دیا ہیں لی آگ دیتا نہ دامن چراغ

گریہ سی بجھتا ہی اپنا داغ دل اے دوچند — جائی الفت سے لگی بات ہم ہیں شمع چراغ

باعث قلت فروغ اپنا کی ہوتی ہے نمود — استعالت سے دم لیتا ہی کم روغن چراغ

جیسے گھڑی او سپر سوا ای شعلہ دیتا ہی لو — تیا نہ زیر من جلتا ہی تیرا تو سن چراغ

تیغ سا کھچا اون بلوروں کا ان پر تیرا دونوں پا — تیری حسرت کی لیئی لگن کرون روشن چراغ

داغ دل ہی بس لئی ایذا دہ جان زار — دوست جلتا نہ کا ہی جو کا دشمن چراغ

قتل کرتا ہی حجاب حسن سے پروانہ کو — اسلئی فانوس کا رکھتا ہی پیراہن چراغ 11

ما رو الا جلوہ رخسارہ پر نور نی — منزل ہستی کی دکھلایا مجھی رہزن چراغ

تیرہ بختان ازل کو غصہ سی بہرہ نہیں — کنجروں کی گھر میں ہوتا ہی کہیں روشن چراغ

جو نہ ملکن سی تیری غیر ممکن ہی فروغ — دیدہ انصاف سی ہوتا ہی کس گلشن چراغ

کاملوں سے سر فرو کر روشنی ہرگز نہ ہو — آگی آتش کی نہ جب تک خم کری گردن چراغ

یہ پیکی لب جگ سکتا ہی بزم دوست میں — میں ہوا ہی تند ہوں شاید ہی بودن چراغ

غزل صدر

داغ ہائی گور تیرہ میں ہی تیار روشن چراغ — کون لاتا ہی غریبوں کی سر مدفن چراغ

بزم حسن میں جیسی محفل میں شمع روشن ہوئی | مجلس تصویر میں گویا کہ تہا شمع چراغ
سینہ تیرا ہی تیرا فانوس مینا رنگ ہے | جسم نورانی میان سینہ تیرا ہی چراغ
ریشمی لباس کی چادر سی چھپایا اس نی | ہو گیا برقع کی جالی کا ہر اک سوراخ چراغ
تو نہ ہو تو اپنی انجمن میں اندھیر ہے | شمع کافوری فروزندہ ہو یا روشن چراغ
ماہ ستارا ہی اندوہ و ملال و رنج کا | داغ حسرت ہی میان مجلس شوق چراغ
بلبل شیدا ہوں میں گلشن نہ ہو تو زکا | میری نظروں میں ہی داغ لالہ گلشن چراغ
مار ڈالا یا کسی نی کیا معلوم تہا | گل کریگا زینت انجمن گل سوسن چراغ
تیرے لیلان جس جگہ کی جان کو مجنوں جہاں تہا | ہو گیا زنجیر کا ہر حلقہ آہن چراغ

ہیں رہا ہی عشق کی داغوں سی سارا تن چراغ | میری تربت پر ملو گی کیجو روشن چراغ
اشک کی باعث ہمارا داغ دل روشن ہوا | یہہ غلط کہتی ہیں سب جلتا ہی بی روغن چراغ
شعلہ رو آیا تہا گلگشت چمن کو کون صبح | ہو گیا نور چمن سی جسکی سب گلشن چراغ
دیکھا ہے سیر روشنی پیا رون کو ہیاں کیون نہیں | میری انکہوں میں سدا چشم ہی جو روشن چراغ
ہای ہی وحشت نہ گل ہند کی سوای آتش سی | اسکی ہی داغ سینہ کا [illegible] چراغ
تو ہمت آتی ہی گل [illegible] صبا | ہو [illegible] آیدان ہیں تیرا [illegible]

پھینکی اوس نے ... تکی مین اور — مری آنکھ کی جلا دیتا ہی [illegible] چراغ

اوس سواد ... کوئی دنیا مین — کیا تعجب ہے جو میری [illegible] چراغ

کس زبان سے مین کرون اوسکی بیان — منفعل ہوتا ہی تیرا ... چراغ

آتش دل ... سمجھے اوسکو نہ ... دل ... مین — بیشتر ... ہی دشمن ... چراغ

شمع گل ہی جب ... خاک ... — گور پہ میری جلا دے [illegible] چراغ

... رخ ... — ... ہی ... چراغ

تیرہ بختی کو ... پروای داغ دل ظہور

خانہ تاریک مین رکھتی ہی مردو زن چراغ

2

مجلس دیوانگان مین کب ہوا روشن چراغ — نالہ شمع بزم وہان اور داغ تن چراغ

اپنی زخم سینہ پروانہ جو دکھلادی کی — دود شعلہ کو بنا دی رشتہ و سوزن چراغ

... اس ... تک سی ... دو دو — ... اوسکی ... حلقہ آہن چراغ

سینہ صد چاک مین کیا ہو فروزان داغ دل — بجھ ہی جاتا ہی ... صرف ... روغن چراغ

... صورت آب اور ... — غم مین پروانہ کی جاتا ہی ... شیون چراغ

میری ... سی ... — اوسمین ... نور ہی ... گل سوسن چراغ

کیا صدا ہی بلبل کی جلتی ہیں پروانہ کی [illegible]

مجلس [illegible] ہو وہی [illegible] اگر شعلہ رو   موج [illegible] روا [illegible] چراغ

داغ دل ہی دل کی [illegible] باعث [illegible]   خانہ [illegible] روشن چراغ

گلستان دہر میں [illegible] نہ کلی ایک گل   چار سو [illegible] لالہ گلشن چراغ

خوش [illegible] اوسکی نہ [illegible]   بعد مردن ہو وہی حسن پروانہ کا [illegible] چراغ

شاعر [illegible] مجلس میں [illegible] فروغ   آج تک جلتی [illegible] روغن چراغ

کیا کسی جانسوختہ کی قبر سی گذرا ہی تو   [illegible] لعل [illegible] روشن چراغ

سوز دل سینہ میں چھپتا ہی چھپا [illegible]   کیا پروانہ رکھی کا تہ دامن چراغ

خفتہ و مردہ برابر ہی [illegible]   [illegible] ہم دم [illegible] چراغ

حسن [illegible] طلعت ہوتا [illegible]   کیوں بزم دہر میں [illegible] چراغ

ہو [illegible] دشمن [illegible] بزم دہر میں [illegible] فروغ
[illegible] روشن چراغ

لعل لب کا رنگ [illegible] روشن چراغ   [illegible]

قافلہ ملک عدم کا [illegible] جای   [illegible]

داغ دل ہیں اور چراغ خانہ میں اے ہم نفس
ہاں رہا یار روغن چراغ اور یہی ہے ہر روغن چراغ

کام آیا روح کی ہرگز نہ یہ جسم کسبے
بجھ گیا کتنا بچا یا زیر سر ایں چراغ

راہ بد کا مرد تیرے نا توں سے سو کب دیدہ راہ
سو جگہ گیا اندھی کو ہو دیں بالا کہ روز چراغ

کیا عجب پروانہ اگر گل ہوا جب ان بلبل فدا
گریہ شبنم ہی روغن اور گل گلشن چراغ

عشق کی اس کا احسان ہے تیرا مجھ پر قصور
میں نہ تھا سرو چراغاں وا غنچہ ہی تن چراغ

قبر پر ہم دل جلوں کی مت کرو روشن چراغ
دل کے شعلوں سے ہی یہاں لے سینہ روشن چراغ

دل کو رشک حور ہی دل کا داغ شب رات سے چراغ
13 رات دن جلتا ہی اپنی ہر سر مدفن چراغ

میں دیا سا بجھ گیا جھونکی سی آہ سرد کی
کیوں نہ آپ کی جلا دیں تہ اردشمن چراغ

دم کو یوں جا سوس کی جاتی ہی آباد صبا
جوں بجھا دیتا ہی کوئی مار کر دامن چراغ

داغ دل روشن ہی سینہ میں لیکن اس نہ ہو
تو لگا دے تیر سے سینہ میں مار ڈن چراغ

آگے بھی شب بید لو لحت دل سوزاں کی گرد
حلقہ ماتم میں لازم ہے نئی شیون چراغ

یو تیں مست سمجھو یہ زخم دل کی سینہ کو یہ ری
ڈھونڈتا ہی ہاتھ میں عیسی لے سوزن چراغ

جیتی جی تو گل رکھا ہوتی چراغ دل میرا
گور پر لاتا تو کیا ظالم پس از مردن چراغ

بیدی ساجد آتیا احلاب سے دل کا جب تک
مگر گیا گل علی کی شک نہ تیرا روشن چراغ

بت بہت سے ہیں سمجھو تمہیں رحم دل اللہ سنیتا ہو مری — ڈھونڈھتا ہی نامہ میں [illegible] چراغ
بیت سے سمجھو وہ آگ لگا کے سنبھالے وہ دل — ڈھونڈھتا ہی میں دل کی آہ [illegible]
روز رن ہوا ہی ہنڈیا ورشتی ضد سے کردیا — تھا ست تاریک ہجران تا [illegible]
نقل تو سن کا میری جھمکی ہی سال ہ تو — شب کو تاریکی بہت سے لپٹا لیتی بہت ہیں چراغ
کیوں نہ میں چمکی ہوں اپنی قسمت ناطق شوق — گرگ کل عقل کو میری تو ابتک گل چراغ

جا ہی کیت ہم غریبوں کی سر مدفن چراغ — حرم میں فانوس مہر و ماہ میں روشن چراغ
ہے کیا تاریکی سیاہ ہجران سے مجھے — ہی فتیلہ اور روغن سنگ داغ تن چراغ
کس کی خاطر محفل رنگین ہی کی درست — شمع ہے شمشاد سرو اور لالہ گلشن چراغ
یہ صفائی سینہ روشن ہی جس کی عکس سے — ہو گئی سنبل کی تختی زیر پیراہن چراغ
سحر اگر یاری کری ہو دشمنی ہی دوستی — جنبش باد صبا گل کا کرے روشن چراغ
اسلئے ہی روی انسان کی پر اوسکی نقاب — ان میں رہتا ہی صرصر کی تہ دامن چراغ
زندگی میں جلوہ رویوں سے جو تھی سو ہی گرد — آسے ہی [illegible] چراغ
عکس ہی روشن ضمیر و نکا سر او مستوار — [illegible] چراغ
فیض روشن سیل سے ہی ہم کو البصیرت ہی — [illegible] چراغ

خالق سے ہے جس کی جلوہ گاہ کی آرزو دین و ایمان   شمع ہو وے کی تیری بزم میں سوزش روشن چراغ

پیر ہو بیٹھی جا کے روش کے پیچ مائل ہے فراغ   راہ گم کردہ نہ کیوں ہی نفس سے ہم کو روشن چراغ

قتل ہو کے کی آگ ہو جذب کامل رہنما   تیرہ شب میں ہو نصیب وادی ایمن چراغ

ہے یہی رتبہ کہ جب کسی کے گیسو کی سانپ سی لاگ   جلتے ہیں پر دل کی کرتا جو کی شیون چراغ

سر کی قابل ہو نہ ہی عشق میں تیری صنم   چشم تر دریا ہی جاری داغ دل روشن چراغ

زندگی ہی میں ہے سب سوز نہاں بار ید کی ہے   گور پر اب کون لاتا ہے پس مردن چراغ

وصل کا وعدہ تھا مجھ سے وہ ان پر آتا ہی میسر   وہ ابھی آتا نہیں اور ہو چکی روشن چراغ

رابطہ ناکامی سے ہی تھا در بھی مشکل بسم   نہ زگلشن گل نہ صف بزم نہ کلخن چراغ ١٨١

سنگ سے جوہر ہی ہے عکس انکش چراغ   چشم ہی کی یاد سے راہ روشن چراغ

تیرہ نہ ہو ری ہی ہر زخم اس کی کرتا رہا   گل کی لپٹوں اپنا جلانا ہلو کی سوسن چراغ

خانہ سے ہو رہی رتبہ ہو میں نار رنگ و تک   جا ہی اس گنبد کا ہو دیکی دیدہ روزن چراغ

نور کا اک ہی بن ہوتا فروغ اہل ناز   اپنی مونہہ سے کہتی ہی تیری سامنی روشن چراغ

ہو نہ اے جا ہر کسو ہے ہی تہ بست عذار   جیسی پڑا ہی ہوا آرام کا دشمن چراغ

حسن کی تیری لطافت محفل آرا ہو جہاں   ساغر یاقوت اور محفل میں جاوے بن چراغ

جیسے چن نقش زر پر یا بیر نا دست عیسیٰ میں   کعبہ چشمہ میں تیری تیا لعل کا ایمن چراغ

داغ دل کو جسم لاغر میں پری کھلتا ہے مثل [illegible] صبح ہی تک [illegible]

ہیں جفائے سینہ معشوق کسی کے [illegible] [illegible]

قبر کا جلنا نشان ہے خاک میں ساں [illegible] [illegible] اس کی سر پہ روغن چراغ

گو درا ہو سامنے یا آتش و بے روغن چراغ بجھ رہا ہو جس کا جی وہ کیا کرے روشن چراغ

مہرک مفلس کو از اہل دولت سے نہ ہو فائدہ کیا گل جلائے ہاں ہوئے روشن چراغ

تو تو اس پہ ہے کینہ سے جلتا ہے کیا ہے خبر بجھ گیا لیکن باد جنبش دامن چراغ

تسلی عاشق کی جیسی ہے ملک جانی نہیں دیدہ دم رکھتا ہے جیسے جوہر روغن چراغ

رہنما رستے میں ردم کا ہوتا ہے ثواب گو جہاں تک میں کہ رکھتی ہیں روشن چراغ

اور سے ہے یعل کی اس کی ہیں یہ پر پسکم لب جائے ناف کی ہے حسن کا روشن چراغ

آستین کی شکل سے اس کی یہ ہوتا ہے عیاں شکل ایک سا [illegible] ہے [illegible] کا آہن چراغ

دفن کی قابل رہی ہی لب [illegible] جسم [illegible] اثر مردہ چراغ

مصحفی رو [illegible] سرا [illegible] تن

حسن [illegible] چراغ

[illegible]

[illegible] باد کی محفوظ رہتا ہی تہ دامن چراغ
[illegible] جون رہی کوئی میان ظرف صد روزن چراغ

[illegible] شب جلا دیتی ہین ہندو بر سر مدفن چراغ
کیا ہی اقدس ہین لکھا ہوگا بعد مرگ ہم کہ ہین روزن کی تربت کا گل سوسن چراغ

ہم عزاداروں کی مجلس مین اگر روشن کرین اوٹھی شعلہ سی فغان زلی لگی شیون چراغ
شمع کو کیا اوس کی نسبت ہی فروغ حسن مین یعنی ہی وہ نور کا شعلہ سراپا تن چراغ
گر ملی رخصت روح کو لی ہوا تن سے نجس مرد مفلس جون بجھا دیوی دم رفتن چراغ
تیرگی سینہ کی کہو دیتا ہی سوز داغ دل جسطرح تاریکی خانہ کا ہو دشمن چراغ
سبزوں گل جیسی کہا ہی تھی تمہاری عشق مین اب ہین جز داغ دل اوس کی سر مدفن چراغ

جیسی وہ گور غریبان مین ہوا ہی آگ دفن
مصحفی کی قبر پر ہی یاس کا روشن چراغ

دو دشنہ بالین پہ میری مت کرو روشن چراغ تیرہ تر لگتا ہی نظروں مین دم مردن چراغ
[illegible] [illegible] ن رہی تہ دامن چراغ
[illegible] [illegible] تا کہ ہووی شرر افگن چراغ
[illegible] الم [illegible] کیا ہی جسکا ہی مدفن چراغ

دیکھتا ہی کوئی کب اپنی غلط بینی کو — سچ اگر پوچھو ہی تو ہر ایک کا مشکل چراغ
شام ہی سی رہتی شب تاریک سی جا بجا ہو گیا — جس سی آئینہ کو بھی کمال کا ہر وہی ہی مین چراغ
گم ہوی وہ جلوہ دو سب اوسکی زخمش ناز اوسکی — ہر قدم پر گرچہ تھا نعل سمند توسن چراغ
داغ حسرت لیگئی دنیا سی یعنی بعد مرگ — گور لاتا ہی غریبون کی بسر مدفن چراغ
ہیچ کی شب کی سیاہی مین نہ کام آوی زر وسیم — ہسیکر مت رکھتی ہی گو یہ سنہرو پر وزن چراغ
لیون بہار سرگی ہی میان ہیچ لعلان لسیر — آخر شب لگی جبیل لیکی ہر یہان چراغ
شعلہ اوٹھتا ہی ضائع جو دل پروانہ سی — ظرف مین رکھتا ہی شاید خون کا روغن چراغ
اس تجلی جلوہ کا عکس اوسی جب جا گرا — بن گیا ہر برگ نخل وادی ایمن چراغ

عشق کا جن سی کب اوٹھتی ہی آن سمجھی
لو کہ یہ عاشق لحجوچی کا کرین روشن چراغ

سیکڑون مضمون سمجھاتا ہی بیلی روغن چراغ — ظلمت شب مین ہی ساغر کا دل روشن چراغ
زندگی مین بت رہا ہی لیکہ میرا داغ دوست — بعد مردن ہی یہ کل جا ہی ہی جاری مین چراغ
ظلمت شب ہی ہی امین زندگی روشنی — گرچہ تاریکی رہی تا صبحدم روشن چراغ
اوسکو جب جلتی لی لو لگتی ہی سختی دیکھو — اپنا مردانی سی گر لیتا ہی دل آہن چراغ
اوسکی طینت مین ہی جو ہم قابل سی کرین — بنا سکی کالکر کی بر کعبہ جلوی ہی کہ وہان چراغ

[illegible] نسیم — گر کیا گل دامن بچا بیتی ہی تیرا روشن چراغ

[illegible] بیان [illegible] — دور کی اوسلو دلیا ہی رہا سوزاں چراغ

[illegible] ساحل میں — جاتی ہی [illegible] بیتری روشن چراغ

[illegible] روشن [illegible]

بنی ہستی [illegible] دل کا روشن چراغ

پیٹ میں [illegible] دل جو ہو روشن چراغ — جا بجا ہی دامن [illegible] اور دشمن چراغ

جستجوی شمع حسن یار میں فصل بہار — جا بجا ہی [illegible] لالہ گلشن چراغ

سینہ ہستی کی فانوس میں دل روشن مجھی — صبح [illegible] دامن چراغ

16 خانہ دل میں فروغ نور وحدت ہی مدام — طور کی شعلہ سی [illegible] جہان [illegible] چراغ

تیرہ بختی میں حصول شعلہ ادراک ہے — جا بجا ہی صبح صادق کو دم مردان چراغ

[illegible] جہان [illegible] سوز و گداز — ایک شعلہ سی [illegible] روشن چراغ

جلوہ گر کیسا [illegible] میں نور حسن دوست ہی — مثل آتش سنگ میں [illegible] بیان [illegible] چراغ

[illegible] صورت [illegible] — [illegible] سطح [illegible] چراغ

[illegible] — [illegible] سر [illegible] چراغ

[illegible] — [illegible] فانوس [illegible] چراغ

مبدع حسنی عجبا بن حسنا یاد سنه — قائم شمعدان هرگیا بر چشم تو چراغ

گر خشم صنم هون آذر روی بیه سر بی — بلکه بر روغن بادام ایله اوسه چراغ

بعض میوه ای دلبسن بی محلی حسن لی — لیکن آب نسی آب و ایک ایمن چراغ

ولع دل اسی کار روان عمر لب تارع هی — بسه جاب بی لی بیرابی جان بیران چراغ

جام دل حالی هوا تار بعشق معدوم بی — سولدا آخر قتیله بنا حوکم روغن چراغ

مثل صاحب مهر بیدار ایمن لیک تکاو حسن

بعد ازین ... دیده سنگ چراغ

کل کالمادن سا بیدا کیمی ای کمس چراغ — دیبه آبی جلاما دلکالی روغن چراغ

وده وسا او شناسی عیسی جان چراغ صبحدم — دهمن سوکرس سامی کوروس سرا بوس چراغ

لیون نه پروانه هو دل ایدبا بیری تبل سک — شمع سالسی مدتی الکو آتش ازو سراج

دلکوسی چراغا دانسکا حبکا دهها — بیری جب سر رکمی سا روی بر یا چراغ

سبکو غروس لکاکلت سله رد چو رکب — جانه سا حبکا ماجا لیکا بر روز ری چراغ

کامدر جاسی کو تو سا به جانی کور بر — جانی جالبس ورن بک بر سر بر می چراغ

ستکار سیا بنا من لشالا لاحجلا رکب — دبکه لکا کوی شدالدی ری و سی چراغ

جامه ز انسا جو سمع اوی ابرم مینا — لیتون نه مرسه بریل سود اسی ما ... چراغ

[illegible] جا بجا روشن کریں ہیں آتش تیغ بردوزن چراغ

یاں [illegible] ہیں آتی [illegible] تا ہی کیوں نہ دل او سر جلی ہا ہی یہ جو جلن چراغ

ہائے رے بیتابیاں ہنگامہ وصلین تو بھی یار کی

ہوگیا ہی بیٹھے بجھ ان سب ساہ تن چراغ

شب آیا بام پر لی وہ بت پری فن چراغ
بزم پر رکھ ہی لگا ہے کا جو تھا روشن چراغ

جل ہی سوز عشق پروانہ کو شب ہی تا سحر
ہمنی دیکھا آگ برساتی رہا گردن چراغ

تیرہ بختوں کا بھی ہو حال ہی گیہ زر رسن نصیب
سائلی اور جلا تا ہی تیرا آہن چراغ

ہجر کی شب غربت میں اپنی ہوتی ہی بسر
نم نصیبوں کا بھی تیری سا یہ تسبون چراغ

عارض تابان پہ مائل کیوں ہیں زلف سیاہ
سنتی ہیں ہوتا ہی کالی ناگ کا جو من چراغ 17

جستجو کی گر خانہ تاریک گور عشاق کی
ہاتھ میں پوشیدہ لاتا ہی تیرا توسن چراغ

ہمسی افزون سوختہ قسمت ہی ای سرور کون

چشم بر ابر ہی یہاں ہر ایک داغ تن چراغ

[illegible] بھی پر پیراہن چراغ
جسطرح رکھتی ہیں آندھی میں نہ دامن چراغ

[illegible] یہاں بھی عشق اگر
کیون کہ ہر گیتی ہیں ہی چور کا دشمن چراغ

[illegible] ہی دوستو
گر نہ گرتا ہی [illegible] کو بس مردان جسترا غ

حسرت دل شعلہ ہر یک جل بجھی داب گو
ہائے چراغ سی گویا ہی قابل خندہ چراغ

داغ دل کی سینہ کا سوزان ہی ہی تو رونی
لطف یہ کھوا ہی کہ جلتا ہی میر تن چراغ

کون کرتا ہی مزار بیکسان پر روشنی
اپنی ہی شعلہ آہ سی جلتی لگا ہن بن چراغ

ہجر کی شب شکل بہ سی سیہ ہیرا مجلہ مکان
لائی ہی ہمرا کلیجہ کہا کو داغ بن چراغ

وہ نہ آیا سبز کو ایکی وہ دالی ہی سنبلی
لس جو زنسی کی میں لی تھی ابھی گہر روشن چراغ

شام کو جب بام پر آتا ہی وہ بت جابجا ہی
اوسکی نور حسن سی جالی کا ہر روزن چراغ

ماہ کی لمعہ نور اودل پر آئی ودرستو
تب لگا ہی سبز رنگ کی اور یا پس مردن چراغ

ہووی جس گہر میں تیری رخسار مارا شہر چراغ
ہی یقین بن جائیں دیوار ورن کی سب روزن چراغ

جب بنا ہی حسن کی شعلہ عاشق ہی ہی نثار
گرد میں پروانہ ہی جب تک کہ ہی روشن چراغ

جس وحشت کی اب مجہی آتش قدم
خانہ زنجیر میں جلتی لگی روشن چراغ

روشنی ایسی ہی اوسکی سینہ پر نور سی
ہو گیا مجکو یقین ہی زیر پیراہن چراغ

ہوا ہی عکس تو حسن کو ذرہ ذرہ ال
جلتی ہی صرصر تو لیتی ہی تہ دامن چراغ

ہی چراغ روشن نفس شعلہ
چند کو صبح آتا ہی نظر دشمن چراغ

مرد شمال ... تمام
تیرہ آتا ہی نظر ... چراغ

ہی

[illegible] عشق ہی سے زینت ہے خاطر [illegible] روشن اوس کی شمع کا رہتا ہی دامن چراغ

[illegible] داغ سی عکس سینہ ور جہاں ہر آتش اوس کی ہوتا ہی سینہ پر روشن چراغ

[illegible] اندھا ہی تیری بے سلوکی کینہ کا کرتا ہی جیب کو پروانون کی خرمن چراغ

[illegible] ہمان زخم دل سوزان [illegible] ہنا ہے رشتہ فتیلہ چشمہ سوزن چراغ

[illegible] جل ہوکا دم سیری صبح کو بدان پر [illegible] فانوس کی جوشن چراغ

[illegible] سن آتش داغ جدائی کی اگر [illegible] لالہ لگی [illegible] شیون چراغ

[illegible] میری غنچہ سی ہی جو باد سے [illegible] شعلہ کی گردن چراغ

[illegible] سنگ لحد سی تا مین لگی مین شرر میری تربت پر جلاتا ہی تیرا توشن چراغ

18 [illegible] پروانہ جلیگا تو جلونگا شمع سی مین دو شعلہ ہر گز نہ رکھنا تم سر مدفن چراغ

[illegible] نور خرد سی اہل غفلت کو گزر بیشتر انسان [illegible] ہین دم [illegible] چراغ

[illegible] جل اوٹھا گلشت مین تیری بغیر آتش رنگ چمن سی ہو گیا روشن چراغ

[illegible] سی غنچہ لب سی اگر وہ شیشہ گل بزم مین [illegible] چراغ

[illegible] فلک کا [illegible] خلق پر [illegible] روشن کری [illegible] چراغ

[illegible] آئینہ کی دیکھا جو منہ بن گیا عکس [illegible] حسن سی آہن چراغ

[illegible] فلک تا صبح شعلہ زن [illegible] فانوس [illegible] چراغ

کیون نگہ مین گذرے دن شب وصل ملی نیفخ چراغ ۔ مہر خجلت لگا ہی دل مین داغ کہ ہی بے فروغ چراغ

داغ غم سوز جگر سی شعلہ بہر کی ہی سینہ آ ۔ ہاتھ مین لیکر جو دیکھو ہی دو شب ہجر مین چراغ

گرمی ہمہ عاشق نالان کی تیری خاک سی ۔ ہاتھ آتا ہی شعلہ گویا اوہر کی شب ہجران چراغ

عار ہی نور اپنی کو جامہ پوشی سی تنگ ۔ پردہ فانوس مین ہی ہی جو عریان تن چراغ

بزم مین وہ شعلہ رو ہو جلوہ فرما گر کبھی ۔ منہ چھپا ہی شرم سی فانوس کا دامن چراغ

تیرہ بختی دیکھ کر اپنی مین مخملو نیکن ۔ قبر پر میری جلا دی وہ لیس مرون چراغ

مین وہ وحشی تنہا پسند ہون ہی جنگل گور پر ۔ دیدۂ غول بیابانی ہی جاوی بن چراغ

نام پر اپنی خرامان جب وہ ہوتا ہی کبھی ۔ نور حسنی اوسکی بن جاتا ہی ہر روزن چراغ

آئینہ خانہ مین جا دیکھ کر وہ میرا شعلہ رو ۔ ہر طرف ہون اوسکی عکس رخ سی وہان روشن چراغ

گر جلا دی ہی کوئی تو تیرہ بختی سی مری ۔ باد کا جھونکا نہ ہو دی سر مدفن چراغ

ہر قدم پر پاؤن کی چھالون سی بہکا خون گرم

ہو گیا خار مغیلان شعلہ نالان بن چراغ

منزل مقصود کو پہنچا کاروان پروانون کا ۔ سر جو تو کچھ صنعت مین نہ تھا رہزن چراغ

تیرہ دل صحبت سی روشن ہو گیا ہا ہی فروغ ۔ کوزہ آتش مین بن جاتا ہی خود آہن چراغ

تو ہی حصہ [illegible] کو ہاتھ شب [illegible] سحر ۔ دن کو جلتی ہی لیکن بخت [illegible] چراغ

روشنی اوسکی ہے رب کا جو احسان ہے بس
ہجر کی شب میں ظلمت نہیں روشن چراغ

داغ دل جلتا ہی رہتا ہے ہمارا جیسے ہے
روز و شب گھر میں مرے رکھتا ہے کوئی روشن چراغ

شعلہ اوسکا گر نہ ہوتا آہ سوزاں کی شبیہ
تو کبھی ہوتا نہ یہ تنگ شبستاں چراغ

جیسی اوسکی دیدہ بیدار [illegible]
وصل کی شب ہیچ نظر میں نہیں روشن چراغ

ہجر کی شب شعلہ اوسکا صورت مژگان جو تھا
[illegible] دل میں [illegible] چراغ

خوش ہیں یہ [illegible] وہ کیا اوسکو مرد [illegible]

تو ہو گور غریباں کی سر مدفن [illegible] چراغ

19

لو ترا ہم عرصہ کی سر مدفن جلے چراغ
گر نہ ہوتا داغ آتش قبر میں روشن چراغ

فنا جسکی لو ہوتی رہی اوس [illegible] کو
سانپ کے خاطر نہیں ہی ساتھ [illegible] چراغ

[illegible] عدہ [illegible] آتش جلوا کی شعلہ رو
رات بھر [illegible] جلا [illegible] چراغ

غول ہم اسکو سمجھ بعد مردن دشت میں
ہیں [illegible] جیسے [illegible] چراغ

داغ [illegible] نور [illegible] زمین [illegible]
[illegible] چراغ

چرخ [illegible] پہول [illegible] دم
[illegible] چراغ

[illegible] گریں سو جا [illegible]
[illegible] چراغ

مانند صبح ہے مری ارمان سے شام یاس پر ۔ مہ دیدہ ای کو جو نکلا دیکھی تیغ تن چراغ

روشنی میں شمع میری مہک تھوڑا ارشن کرت ۔ کیون جلاتا بتا ہے میں جان کا دشمن جمع باغ

اسکی شب کو نہ مجھ بیکس کے اوجال کی سبب ۔ ہو گیا کمبخت کس ہیچ میں ہے ماہ برن جسم چراغ

ہے شب دیکھو گرآ جاری دوہ ہے ۔ وفا

بے ہیں در کا رکھے رہنا ہے تیرے نرگس جسم چراغ

میری مدد سرالگا نہ تو روشن جسم چراغ ۔ ابھی کیا کی جلاوں کی میری دشمن چراغ

آپ سے جلنا جو ہوا وہ کیسی دلسوز یہی کرتے ہے ۔ مرقد و میں ہی لیس اٹھا ہیں سے ہون چراغ

دیکھ کر وہ لکھا تو سر ہی بارہ پلٹ ہی اٹھا داغ ۔ عشق کے الیس کی میرا ہی سے آتش تن چراغ

عمر کا حصہ ہے من آوارگان عشق کو ۔ ابھی اٹھنا کسی دل کا دیکھی اوسی رہبران چراغ

ڈھونڈ لو لکا سے شہرا را شانہ پروانہ میرا ہے ۔ گرم رفتار ہی کی لعل اس سے اوس چراغ

میکدہ ہے باد خزان آئی ہی گل زرد ہوئی ہے ۔ گری ہی ملکی تبسم از غیبت رہرس چراغ

روز کا جلنا ہی سرحالی ہی میں آرام ہے ۔ کس قدر ہستا ہی دیکھو لو منہ پرورن چراغ

ہون میں اب جلنی کلمہ میری خاک سے ۔ گر سناوی کو رہ ارکا سے تو جاوی بن چراغ

لالہ کہ جسے ہے لوٹی پانا ہی بابہ فروغ

ڈہ ہے وصف جلتی ہی تمنا ہی زندگی چراغ

الهی شمع [illegible] اختر لیک روشن چراغ

حسن جانان [illegible] بیاض شب [illegible] سحر چراغ

تیرگی [illegible] روشن دلو

[illegible]

[illegible]

[illegible] داغ [illegible]

شمع [illegible] دست [illegible]

[illegible] چراغ [illegible]

[illegible] چشم فروغ

[illegible] عالم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] غزل

[illegible] حسن [illegible]

[illegible] عالم حسنی [illegible] روغن چراغ

داغ [illegible] چراغ

[illegible] چراغ

[illegible] چراغ

[illegible] چراغ

[illegible] داغ

[illegible] روشن چراغ

[illegible] روشن چراغ

[illegible]

[illegible] روغن چراغ

[illegible] چراغ

[illegible] روغن چراغ

[illegible] چراغ

[illegible] چراغ

[illegible] دنیا او اولدی پیدا آینه سینه — آتشی [illegible]

عشق [illegible] که الله دی نوری و چراغ — محفل امکان بیر کیمی وجودیکی بن [illegible]

شعله‌ء عشقی ازلی بر کام ابا هوس — کیم حقیقتده بن پروانه کاه [illegible] چراغ

تمام شد کتاب [illegible]

سنه [illegible] هجری

بن چو عهده اولمشی محفلده بر سر ده ذره حولی [illegible]

آتشین یا قوریسی توبا شین روشن چراغ